

در آرزو

- هرگز آ یا بنخواب خواهم دید یکشب دیگر اندر آغوشت ؟
 ☆☆☆ (فتوحی مروزی) (انوری)
- خواهم که تمام عمر در بر گیرم آن تب که شبی ترا در آغوش گرفت
 ☆☆☆ ()
- لیکاش صرف مشق جنون میشدی مدام از زندگانی هر آنچه بصرف هنر گذشت
 ☆☆☆ (صائب تبریزی)
- تنس آرزو کند که تولب بر لبش نهی بعد از هزار سال که خاکش صیو کنند
 ☆☆☆ (سعدی)
-
- چه روزها بشب آورده جان منتظرم بیاد آنکه شبی با تو روز گرداند
 ☆☆☆ (سعدی)
- ای کاش زمینه سازگاریم کند یارم بیکی از این دو یاریم کند
 یا کار مرا بزخم دیگر سازد یا چاره زخم های کاریم کند
 ☆☆☆ (درویش مجید طالقانی)
- آنکه مار از سر گوی خود آواره کند کاش گوید که چه با این دل بیچاره کند
 ☆☆☆ (مجموعه اصفهانی)
- آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد کاش میآمد و از دور تماشا میکرد
 ☆☆☆ (طاهری نائینی)
- خوش آنکه مست شوی تا بهانه برخیزد تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد
 ☆☆☆ (اهلی شیرازی)
- آزادیم از دام هوس نیست ولی کاش صیاد مرا گاه بدینسو کندوی بود
 ☆☆☆ (صفائی نراقی)
- کاش میداد خدا هر نفسم جانی چند تا بهر گام تو میکردم قربانی چند
 ☆☆☆ (فروغی بسطامی)
- کاشکی دلبر من با دل من داد کند گاهگاهی بنگاهی دل من شاد کند
 ☆☆☆ (ادیب نیشابوری)

بخش بیست و سوم

گلپتی تا بگلستان و گلی بر شاخست کاش صیاد مرا از قفس آزاد کند
(غریق اصفهانی) ☆☆☆

چه خوش آنکه از بی قتل من زستمگری خبری رسد
ز بی رساندن آن خبر دگری بی دگری رسد
(عذرا بیگدلی) ☆☆☆

آنکه خون دل ما ریخت بخاک کاش میگفت چه باخون دل ما میکرد
(همای شیرازی) ☆☆☆

کاش امشبم آن شمع طرب میآمد وین روز مفارقت به شب می آمد
آن لب که چو جان ماست دور از لب ما ای کاش چو جان ما بلب می آمد
(رهی ممیری) ☆☆☆

جهانی مختصر خواهم که در وی همین جای من و جای تو باشد
(فوجی قشایوری) ☆☆☆

عالمی خواهم ازین عالم بدر تا بکام دل کنم خاکسی بسر
(شیخ بهائی) ☆☆☆

کاش در زندگی از خاک مرا بر میداشت
آنکه بر تربت من سایه فکند آخر کار
(صائب تبریزی) ☆☆☆

کاش برگردی ازین راه که ارباب امید در گذر گاه تو حسرت نگرانند هنوز
(فروغی بسطامی) ☆☆☆

وه که دل تنگ و قفس تنگ و فضای دهر تنگ
کاش میبودیم با این حال تنها در قفس
(صحبت لاری) ☆☆☆

دشمنت را همچو میخ نخیمه میخواستیم مدام
سر بسنگ و تن بخاک و ریسمان در گردش
() ☆☆☆

در آرزو

بدین امید که باتو شبی بروز آرم
چه روز ما بشب آورده ام برنج و ملال
(ذوقی اصفهانی) ☆☆☆

خواهم ز کردگار که یکشب چو جام می
لب بر لبم گذارم و قالب تهی کنم
() ☆☆☆

مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم
که بگرد تو بگردانم و آزاد کنم
(دردی سمرقندی) ☆☆☆

خیال بوسه میسازد کی بود آن لعل نازک را
چه بیرحم بدندانش گزیدن آرزو دارم
() ☆☆☆

سخت میخوانم ای نو بهار آرزو
باتو ته مینای عمر خویش را خالی کنم
(طاهر قزوینی) ☆☆☆

حاصل زندگانیم روی تو دیدنست و بس
خوشر ازین چه زندگی بهتر ازین چه حاصل
(وصال شیرازی) ☆☆☆

خدا کند رخ چون ماه انورش بینم
بکام دیده و دل بار دیگرش بینم
(مستوره کردستانی) ☆☆☆

شبی چو زلف دراز تو آرزوست مرا
که باتو باشم و صبح از بر تو برخیزم
(شیخ اوحدی مراغه) ☆☆☆

نیست غربت سازگارم کاشکی همچون بلال
مشت خاک کی از وطن با خویش بر میداشتم
(میر یحیی) ☆☆☆

شبی در عالم مستی همینقدر آرزو دارم
که مست از جای برخیزی و بنشینی بدامانم
(فروغی بسطامی) ☆☆☆

بادزن گاهی تو اند دست او را بوسه داد
کاش ماهم اعتبار پیزی میداشتیم
(ضیاء اصفهانی) ☆☆☆

بخش بیست و سوم

سوخت ای پروانه شمعت بال و پرداری چه غم
کاش من هم چون تو یار مهربانی داشتم
(صفائی نراقی) ☆☆☆

کاشکی چون شانه من هم بخت مقبل داشتم
تا که هر شب در سر زلف تو منزل داشتم
ای خوش آنوقتی که اندر مجلس مستان چوزلف
دست اندر کردن ساقی حمایل داشتم
(اوحدی یکتا) ☆☆☆

نیست در گلزار عالم ذوق آزادی مرا
آشیانی کاش در کنج قفس میداشتم
(آذر بیگدلی) ☆☆☆

خواهم که زنی تیر و بتیغم بنوازی
تا در دم کشتن بتو نزدیکتر افتم
(هلالی جغتائی) ☆☆☆

چنان بدیدن روی تو آرزو مندم
که گر بدادن جان ممکنست خرسندم
(افسرده شیرازی) ☆☆☆

بر گشایب بسخن گر همه خودد شناسمت
کارزوهست شنیدن سخنی زان دهنم
(شهره قاجار) ☆☆☆

ز اشتیاق بغل گیری تو مدتهاست
چو ماه یکشبه مانده است باز آغوشم
() ☆☆☆

آرزویی بجهان درد دل من نیست جز این
که فدای تن و جان تو شود جان و تنم
() ☆☆☆

آرزو دارم که بکروز آورم بیغم بسر
ای فلک امروز محنتهای فردا میکشم
(قیدی کرمانی) ☆☆☆

مکن منع من بیدل ز بسیار آمدن سویت
که صد بار آرزویش دارم و یکبار میآیم
(خصالی کاشی) ☆☆☆

خوش آن زمان که بنوشم دو جام باده و گویم
به دوست راز دل خود باین بهانه که مستم
() ☆☆☆

در آرزو

خواهم شبکی چنانکه تودانی و من بزمی و در آن بزم تو وامانی و من
من بر سر بسترت بخوابانم و تو آن فرگس مست را بخوابانی و من
☆☆☆
(سلمان ساوجی)

خواهم که شوم مردمك دیده خلاق تا روی تو هیچ کس نبیند جز من
☆☆☆
(صوفی پیر صدساله)

خدایا این پسر تر کست و من تر کی نمیدانم
الهی کاش میبودی زبانش در دهان من
☆☆☆
()

يك آرزوست مرا اگر امان دهد شب هجر ز باغ وصل تو روزی بمر گلچیدن
☆☆☆
(محسن شمس ملك آرا)

روی تو خوب و خوی تو بد آه چون کنم ای کاش همچو روی تو میبود خوی تو
☆☆☆
(هلالی جغتائی)

تا بمراد دل شبی دست بگردن آردم
کاش که کوزه گر کند از گل من سبوی او
☆☆☆
(ذوقی اصفهانی)

خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه بر حال من بگوشه چشمی کنی نگاه
☆☆☆
()

آنکه عهد و دل من هر دو بیکبار شکست کاش از کرده بشیمان شود انشاء الله
هر کسی راست امید می و مرا کاش نصیب بوسه زان سیب ز نخدان شود انشاء الله
☆☆☆
(دکتر لسان شمس ملك آرا)

روز و صلی طلبم همچو شب هجر دراز تا دهم شرح ستمها که تو با من کردی
☆☆☆
(عارف قمی)

همه هست آرزویم که ببینم از تو روی چه زبان ترا که منم بر سم به آرزوی
☆☆☆
(فصیح الزمان شیرازی)

بخش بیست و سوم

نامه من میرود نزدیک دوست
کاشکی من نامه خود بودمی
☆☆☆
()

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
من باشم و می باشد و نی باشد و وی
من مستز وی باشم و وی مستز می
(جلال الدین مولوی)
☆☆☆

خوش آنکه ناز از سر نهی گوشی بفریادم کنی
عمری زیادم برده ای یکچند هم یادم کنی
☆☆☆
()

بخش بیست و چهارم

در رشك و حسد

بر زبان نام تو دایم بایدم بردن ولی رشك نگذارد که از دل بر زبان آرم ترا
(خرم اصفهانی) ☆☆☆

تو بهر کوچه خرامان و من از غصه هلاک که نبسته است کسی چشم تماشاگیرا
(فیاض لاهیجانی) ☆☆☆

آمد ز بی پرسش و از رشك بمردم کآیا که خبر داده ز بیماریم او را
(بهار شیروانی) ☆☆☆

شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ ترا که دانم آشتی در قفاست جنگ ترا
(مجتشم کاشی) ☆☆☆

چرا چون شمع سرتا با نسوزم ز آتش غیرت

که من پروانه او باشم و او شمع محفلها
(وصال شیرازی) ☆☆☆

با آنکه بیرسیدن ما آمده مردیم کایا ز که پرسیده ره خانه ما را
(میلی ترک) ☆☆☆

این میکشدم دور ز کوبت چو بمیرم کز مردن من غیر رساند خبر آنجا
(هاتف اصفهانی) ☆☆☆

بفردا داده امشب وعده و خون میخورم از غم

که آید از کجا فردا و باشد در کجا امشب
(صهبا قمی) ☆☆☆

بخش بیست و چهارم

نمیدهم به نگه رخصت نظاره یار درین زمانه بچشم خود اعتباری نیست

(طبعی قزوینی)

انصاف نباشد که من خسته رنجور پروانه او باشم و او شمع جماعت
—————
(سعدی)

غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت تا خلق ندانند که معشوق کدامست
—————
(سعدی)

و شك آیدم ز مردمك دیده بارها کین شوخ دیده چند ببیند جمال دوست

(سعدی)

کس در نبسته است و بر آندر نشسته ام شاید گمان کنند رقیبان که یار نیست
—————
(عاشق اصفهانی)

فغان که دامن گل میبرند اهل هوس ز گلشنی که مرا رخصت تماشا نیست

(عاشق اصفهانی)

تا کی خیال روی ترا در بزل کشد هر گز دلم ز رشك بآئینه صاف نیست

(قدسی)

پیش من در طلب یار به حسرت مردن به از آنست که پرسم ز کسی یار کجاست

وحید قزوینی

باغیر سیدی وز غیرت جگرم سوخت صد بار ز نا آمدنت بیشترم سوخت

(میلی ترک)

سیاه بختی از این بیشتر نمیباشد که محفل دگران روشن از چراغ منست

(فرقتی انجدانی)

شب که غوغای سگان تو بگوشم آید
میرم از رشك که آیا که گذشت از کویت

(ظریفی ساوه)

در رشك و حسد

از هر پیاله‌ای که تو بگرفته‌ای ز غیر جانم هزار مرتبه بر لب رسیده است
☆☆☆ (آشنا)

غمم کُشد چو دل از دست داده‌ای بینم چرا که جز تو درین شهر دار بانی نیست
☆☆☆ (بهار شیروانی)

نمیخواهم که در چشم نشینی که آنجا هم میان مردمانست
☆☆☆ (محمود قاجار)

غیرتم بین که بر آورنده حاجات هنوز از لبم نام تو هنگام دعا نشنیده است
☆☆☆ (عرفی شیرازی)

شريك دولت خود را نمیتوانم دیدم بچشم غیرت من مرغ نامه بر تیر است
☆☆☆ (صائب تبریزی)

باغیر گذشت و سوخت جانم از رشك ای آه دل شکسته کسو تأثیرت ؟
☆☆☆ (رهی معیری)

خوشست خلوت اگر بار بار من باشد نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
(حافظ)

غیرتم کشت که محبوب جهانی ایکن روز و شب عریده با خلق خدا نتوان کرد
☆☆☆ (حافظ)

تقش بانی بسر کوی تو دیدم مردم که چرا غیر من آنجا دگری می‌آید
☆☆☆ (فصیحی تبریزی)

میفرستم پس او قاصد و میگوید رشك سببی ساز خدایا که بمنزل نرسد
☆☆☆ (قربی دماوندی)

میرم از رشك که گیرند رقیبان دستت داد از دست تو و زدست رقیبان فریاد
☆☆☆ (عاشقی خراسانی)

بخش بیست و چهارم

اول اندر گوی او چو نقش پای ما نبود
آخر آنجا از هجوم خلق جای ما نبود
(وصال شیرازی) ☆☆☆

بناله نـرم نـسازم دلت از آن ترسم
که ناله دگری در دل تو کار کند
(عرفی شیرازی) ☆☆☆

شب وصل غیر چشم ز خیال باز باشد
که مباد چون شب من شب او دراز باشد
(نوری اصفهانی) ☆☆☆

غیر را سر چو بز انوی تفکر نگرم
سوزم از غم که مبادا بخیال تو بود
(شیدای اصفهانی) ☆☆☆

سراغ یار میپرسم بهر کس می رسم اما
بخود آهسته میگویم که یارب بیخبر باشد
(وحیده زوینی) ☆☆☆

رشکم ز گفتگوی تو خاموش میکند
نامت نمیبرم کسه دلم گوش میکند
(سلیم شاملو) ☆☆☆

بنالد بلبل از يك باغبان با صد هزاران گل

نقالم چونکه يك گل دارم و صد باغبان دارد
(وصال شیرازی) ☆☆☆

ز رشك سوزم كامد بهالمی که توئی
در این رباط دودر هر که در وجود آمد
(مسیح کاشی) ☆☆☆

مردم ز رشك چند ببینم که جام می
لب بر لب ت گذارد و قالب تهی کند
(طالب آملی) ☆☆☆

حدیث عشق تو با کس نمیتوانم گفت
که غیر تم نگذارد که بشنود اغیار
(سعدی) ☆☆☆

در رشك و حسد

و شمع روی تو کز وی جهان منور گشت

نصیب ما شب تار يك بود و سوز و گداز
☆☆☆ (وصال شیرازی)

در وصلم و میمیرم ازین رشك که آیا دست هوس کیست در آغوش خیالش
☆☆☆ (شرمی قزوینی)

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش
مبادا بوی او گیرد گل و غیره کند بویش
☆☆☆ (شرف الدین بافقی)

و رشك تا که هلاکم کند بدامن غیر چو گل نهد سر و مستی کند بهانه خویش
☆☆☆ (رهی معیری)

بیزم غیر دارد وعده امشب یار و من همزه
نبودم کاشکی اینگونه هرگز محرم رازش
☆☆☆ (هدایت طبرستانی)

مرا بیجرم کشتن دل نسوزد آنقدر هرگز

که گاه جان سپردن غیر را پهلوی او بینم
☆☆☆ (هدایت طبرستانی)

ای پرچهره چه سازم که بهنگام وداع رشکم آید که ترا من بخدا بسپارم
☆☆☆ ()

تا ز برخواستن من همه از جا خیزند هر شب از بزم تو پیش از دگران برخیزم
☆☆☆ (آذر بیگدلی)

میشدم در طلب او و نمی پرسیدم خبر او ز کسی تا که نگوید دیدم
☆☆☆ (آهی جفتائی)

چو خواهم نامهات بر بال مرغ نامه بر بندم
نخست از رشك مرغ نامه بردا بال بر بندم
☆☆☆ (عذری بیگدلی)

بخش بیست و چهارم

فرستادم بگویش قاصد و بیطالعی بنگر

که خود با یار خود بیگانه‌ای را آشنا کردم

☆☆☆ (آشفته‌ایروانی)

بسوی او نفرستم پیام از آن ترسم که بر حکایت ما مطلع شود پیغام

☆☆☆ (عرفی شیرازی)

من زنده و داری تو سر کشتن اغیار از رشک اگر جان برم از عار بمیرم

☆☆☆ (دولت‌شاه قاجار)

هر کس ز صحبت تو نصیبی برد بدهر من نیز بی نصیب نیم رشک میبرم

☆☆☆ (کاکای قزوینی)

میکند پروانه ترک جان و میسوزد روان تا نبیند شمع خود را مجلس آرای کسان

☆☆☆ (درویش دهکی)

از رشک سوختم بر قیبان سخن مکن گرمی کنی ترا بخدا بیش من نکن

☆☆☆ (صائب تبریزی)

بگلمش میرود آن شاخ گل میبیرم از غیرت

کف خاکی بدست آرای صبا در چشم بلبل کن

☆☆☆ (نادم، لاهیجانی)

از آن پیوسته میگویم سخن در انجمن باو

که میترسم که گوید دیگری جز من سخن باو

☆☆☆ (تنائی هروی)

میکشد غیرت مراگیری اگر آهی کشد ز آنکه میترسم که از عشق تو باشد آه او

☆☆☆ (شیخ بهائی)

روز وصال مدعی هیچ شب نمیرسد سیر ستاره را چه شد گردش روزگار کو

☆☆☆ (صیقلی همدانی)

در رشك و حسد

آنقدر رشك دلم راست که گریبتوانم نگذارم که خدا هم گذرد از دل تو
☆☆☆
(رضائی کاشی)

زدل رشك آیدم چون بگذرد در دل خیال تو
چسان بینم که افتد چشم غیری بر جمال تو
☆☆☆
(امیر قاسم)

بیم آنست دمامم که چو پروانه بسوزم از تقابن که تو چون شمع چرا شاهد عامی
☆☆☆
(سعدی)

هر گز مکن بوعده وفا گرچه با من است ترسم خدا نکرده بدین شیوه خو کنی
☆☆☆
(انور زند)

در نمازی و رشك می کشدم با وجودی که با خدای منی
☆☆☆
()

بخش بیست و پنجم

در سوگند

الف - بخدا

دامن مکش از دستم بالله بامیدت یکباره کشیدستم دست از همه دامانها
☆☆☆
(صفائی نراقی)

خشم و کین جور و ستم اطفا و عطا مهر و وفا بخدا گرز تو باشد همه نیکوست مرا
☆☆☆
(فرصت شیرازی)

بهر خدا که دور کن از رخ تقابرا در پرده کس نهان نکند آفتابرا
☆☆☆
()

زاهد از بهر خدا دست بدار از من و عشق بجز از عشق ز من مذهب و ایمان مطلب
☆☆☆
(بانو مهر ارفع جهانبانی)

از بهر خدا روی مپوش از زن و از مرد تا صنع خدا مینگرند از چپ و از راست
☆☆☆
(سعدی)

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست جز این خیال ندارم خدا گواه من است
☆☆☆
(حافظ)

همه جا با همه کس رخ منما بهر خدا هر کسی را نتوانگفت که صاحب نظر است
☆☆☆
(وصال شیرازی)

اگرم کشی بزاری و گریزی بخواری بخدا که من نرنجم ز جفا و از عتیبیت
☆☆☆
(مستوره کردستانی)

در سو گند

- بآستان شریفت که بوسه گاد منست که شوق روی تو دارم خدا گواه منست
☆☆☆
()
- بخدا که سینه من بشکاف و دل برون کن که درون خانه تو دگری چکار دارد
☆☆☆
(امیر خسرو ش دهلوی)
- بخدائی که رخت عزت او در سرای کهن نمیگنجد
در عدم ذره بی اجازت او در خم کاف کن نمیگنجد
کانچه اندر ضمیر شوق منست در دهان سخن نمیگنجد
☆☆☆
(اثیرالدین اخیسبکتی)
- بخدائی که دست قدرت او چرخ را بر مدار دوران داد
که چنانم به آرزومندی که بصد نامه شرح نتوان داد
☆☆☆
()
- خدا گواست که گر آنچه گفته ام نکنی ز حرف تلخ ترا تلخکام خواهم کرد
☆☆☆
(هاتف اصفهانی)
- روز و شب مهر تو میورزم و این راز نهان کس ندانست بغیر از تو خدا میداند
☆☆☆
(محتشم کاشی)
- بخدا که گر بمیرم ز تو دست برنگیرم بروای طبیبم از سر که دوا نمیپذیرم
☆☆☆
(سعدی)
- بجرم حب بتانم کشی و لیک نگارا خدا گواست که جز تو کسی حبیب ندارم
☆☆☆
(مستوره کردستانی)
- هر گوشه ای زمستی چشمت قیامتت چندین ستم بفلق برای خدا مکن
☆☆☆
(عالی شیرازی)
- بخدا که مهرت از سر نشود بجور زائل که فروغ ذات عشقت و نباشدش زوالی
☆☆☆
(ذوقی اصفهانی)

بخش بیست و پنجم

بخدائی که آشکار و نهان بنده اوست آدمی و پری
که زهر کس که در جهان بینم پیش من از همه عزیز تری
(جامی) ☆☆☆

بخدا اگر بدردم بکشی که بونگردم
کسی از تو چون گریزد که تو اش گریز گاهی
(سعدی) ☆☆☆

ب - بدوستی ، بجان دوست

بدوستی که ز بس محو لذت عشقم بکائنات ندانم که دشمن است مرا
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆
بدوستی که اگر زهر باشد از دست چنان بصدق و ارادت خورم که حلوارا
(سعدی)

سو کند بجانت از فروشم يك موی بهر چه در جهانت
(سعدی) ☆☆☆

بدوستیت که بیگانه گشتم از همه خلق از آن زمان که شدم با تو آشنا ای دوست
(ذوقی اردستانی) ☆☆☆
بدوستی تو سو کند کز مفارقت شبی نرفت که تا صبح دیده ام تر نیست
() ☆☆☆

بدوستی که بجز دوستی نخواهی یافت اگر شکافیم از تیغ امتحان رگ و پوست
(وصال شیرازی) ☆☆☆
هر کس بآرزویی و مایل بجانبی است من غیر دوست هیچ نخواهم بجان دوست
(همای شیرازی) ☆☆☆

جانا بجز از عشق تو دیگر هوسم نیست سو کند خورم من که بجای تو کسم نیست
(سنائی غزنوی) ☆☆☆
بجان دوست که بهر تو دشمن خویشم کمال دوستی و حد دشمنی اینست
(اهلی شیرازی) ☆☆☆

درسو گند

بجان دوست که تا باخبر شدم از دوست
نشسته بیخبرم از جهان و هر چه دروست
(کیوان اصفهانی) ☆☆☆

بجان دوست که من حلقه غلامی دوست
اگر قبول کند گوشواره خواهم کرد
(ذوقی اصفهانی) ☆☆☆

هزار بار قسم خورده‌ام که نام ترا
بلب نیاورم اما قسم بجان تو بود
(فصیحی هروی) ☆☆☆

سرو جان گر رود از جور تو بد عهد پیاد
بسر و جان تو گر عهد تو از یاد رود
(عبرت نائینی) ☆☆☆

گر چه میدانم قسم خوردن بجانست خوب نیست
هم بجان تو که یادم نیست سو گند دگر
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆

بجان دوست که تا دوست در برم باشد
هزار دشمن اگر بر سرند غم نخورم
(سعدی)

بجانست که میان جان ز جانست دوستردارم
بحق دوستی جانا که باوردار سو گندم
(سعدی) ☆☆☆

بولای تو که گر بنده خویشم خوانی
از سرخواجگی کون و مکان برخیزم
(حافظ) ☆☆☆

بجان فروشی اگر بوسه زان لب شکرینم
قسم بجان عزیزت که رایگان بخرم
(ظهیرالدین فاریابی) ☆☆☆

بدوستی که اگر میزنند بردارم
زدوستی تو حاشا که دست بردارم
(فرصت شیرازی) ☆☆☆

هرید تافلیک از دامن تو دست امیدم
بجان تو که امید از حیات خویش بریدم
(عبرت نائینی)

کنند اگر همه آفاق دشمنی با من بدوستی که دل از مهر دوست بر نکند
(عبرت نائینی)

اگر چه در نظرت همچو خاک ره خواریم بجان تو که ز جانم عزیزتر دارم
(عبرت نائینی)

بدوستی که وفا گر کنی و گر نکنی من از تو بر نکند مهر و نگسلم پیمان
(سعدی)

بجان تو اگر دوستی تو با کم نیست شوند دشمن اگر جمله جهان با من
()

بی روی دافروز و قد دلستان تو از جان تمتعی نگرفتم بجان تو
(پناهی)

ج - بخاکپای تو

بخاکپای شما چهره سودنم هوس است جز این مراد نداوم بخاکپای شما
()

قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست که با شکستن پیمان و بر گرفتن دل
هنوز دیده بدیدارت آرزو مند است
(سعدی)

بخاکپای تو گر بگذری ز تربت من پس از وفات شوم مستوزنده از بوبت
(خسروی قاجار)

بخاکپات کزین آستان نخواهم رفت اگر چه قالب فرسوده ام شود چو غبار
(فتحی)

بخاکپای تو ای سرو ناز پرور من که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
(حافظ)

در سوگند

بنخاکپای تو ای آفتاب صبح وصال که نیست مهر تو ام تابشام حشر زوال
☆☆☆
(ذوقی اصفهانی)

بنخاکپای تو جانسا که گرسرم برود ز سر بدر نکنم همچنان امید وصال
☆☆☆
(سعدی)

بنخاکپای عزیزت که عهد نشکستم زمن بریدی و با هیچکس نیوستم
(سعدی)

بنخاکپای عزیزان که از محبت یار دل از محبت دنیا و آخرت گندم
بنخاکپای تو سوگند و جان زنده دلان که من پیای تو بر مردن آرزو مندم
(سعدی)

بنخاکپای تو جانا که تا تو دوست گرفتم زدوستان مجازی چو دشمنان بیریدم
☆☆☆
(سعدی)

اگرچه خرمن عمرم غم تو داد بیاد بنخاکپای عزیزت که عهد نشکستم
(حافظ)

بنخاکپای تو سوگند نور دیده حافظ که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم
☆☆☆
(حافظ)

بنخاکپای تو ای سرو ناز پرور من که جز هوای جمال تو نیست در سر من
☆☆☆
(هلالی جغتائی)

به خاکپای تو سوگند و آسمان بلند که با غلامی تو عار آیدم ز شهری
☆☆☆
(محیط قمی)

۵ - بروی تو ، باب تو

قسم بروی تو جانا که قبله دل ماست که گر غمبست مرا آنهم از جدائی تو ست
☆☆☆
(سعید نفیسی)

قسم بروی تو جانا که آن زمان که رفتی که روی کس نه بدیدم که روی در نکشیدم
☆☆☆
(سعدی)

بلب لعل تو سوگند که هر موی تنم بی وجودت بدل غمزده ام بیشتر است
(محسن شمس ملک آرا) ☆☆☆

ه - بچشم تو

بچشمه‌های تو کآن چشم کز تو بر گیرند دروغ باشد بر ماه آسمان انداخت
(سعدی)

دوستت دارم اگر لطف کنی ورنکنی بدو چشم تو که چشم از تو با نعمم نیست
(سعدی) ☆☆☆

در می‌کده مست از می نابم کردند سرمست ز جرعه شرابم کردند
ای دوست بچشمه‌های مست تو قسم جامی دوسه دادند و خرابم کردند
(فغانی شیرازی) ☆☆☆

ساقی پسر گس تو که ملک وجود را با یک پیاله باده برابر نمیکنم
(رهی معیری) ☆☆☆

بچشمه‌های تو جانا که تاز چشم برفتی بچشم میل و اودت نظر بهیچ نکردم
(سعدی)

بدو چشم تو که شوریده تر از بغت منست

که بروی تو من آشفته تر از موی توام
(سعدی)

بی رخت چشم ندارم که جهان را بینم بدو چشمت که ز چشم برود بینائی
(سعدی) ☆☆☆

و - بسر و زلف تو

بسر و زلف تو سوگند که گر بیرخ تو بسرت گره‌مه عالم بسرم جمع شوند
نتوان برد هوای تو برون از سر ما
(حافظ) ☆☆☆

بسرو زلف تو سوگند که گر بیرخ تو دو جهان را بنظر قیمت و مقداری هست
(وفائی)

بسرو زلف تو گر جز تو مرا یاری هست یا بجز زلف توام رشته ز ناری هست
(وفائی) ☆☆☆

در سوگند

بسر زلف دراز تو که بیزلف و رخت
شام من تیره تر از زلف تو و روزم چو شبست
☆☆☆
(زرگر اصفهانی)

اگر تو رخ بگشائی ستم نخواهد شد
تو پاک باش برون آی بیحجاب و مترس
اگر بر آن سری ای ماهرو که روز مرا
کنی سیاه بمسویت قسم نخواهد شد
☆☆☆
(بهار خراسانی)

ز بس دلم ز فراق تو گشته زار و پریشان
قسم بموی تو دیگر روان آه ندارم
☆☆☆
(سعدی)

سوگند بر آن عهد که بازلف تو بستم
جز بر سر زلفت بکسی دل نسپارم
☆☆☆
(محیط قمی)

جانا بروی و موی عزیزت که در جهان
یکدم خیال روی تو نبود فرامشم
☆☆☆
(شاطر عباس صبوحی)

بسرت تا ز سرم سایه قدرت برخاست
هیچ شب پلک من از هجر تو نشست بهم
☆☆☆
(خسروی قاجار)

شبها بیاد نرگس سحر آفرین تو
خواهم نمی برد بسر نازنین تو
☆☆☆
(مظهر تبریزی)

بگیسویت که از سویت بدیگر سو نتابم رخ
گرم صد بار چون گیسو بگرد سر بگردانی
☆☆☆
(قآنی شیرازی)

ز - متفرقه

ای قبله مراد به ابروی تو قسم
هر طاعتی که نیست بیاد تو باطل است
☆☆☆
()

بخش بیست و پنجم

بوفائی که نداری قسم ای ماه جبین
هر جفائی که کنی در دل من عین دواست
(شاطر عباس صبو حی) ☆☆☆

قسم بساغر می در تمام عمر عارف
بروی ساده رخان يك نگاه ساده نکرد
(عارف قزوینی) ☆☆☆

بحق مهر و وفائی که میان من و تو است
که نه مهر از تو بریدم نه بکس پیوستم
(سعدی) ☆☆☆

بمردی که ملک سراسر زمین
نیرزد که خونی چکد بر زمین
(سعدی) ☆☆☆

قسم بگریه ابر و بناله بلبل
که بیحضور گلی کس ندیده اینخندم
(محسن شمس ملک آرا) ☆☆☆

ز بس بهجر تو خو کرده ام قسم بو صالت
ز بیم آنکه بر نجد ز ناله ام دل دلبر
که یکدقیقه غمت را بعالمی نفروشم
بسان بلبل فصل خزان رسیده خموشم
(عندلیب کاشی) ☆☆☆

قسم به قطره اشکی که از دودیده تو
بروی زرد من افتاد عهد نشکستم
(اعتمادی) ☆☆☆

بیا یکشو برافروزان اطاقم
بطاق جفت ابروی تو سوگند
مهل در محنت و درد فراقم
که هم جفت غمم تا از تو طاقم
(باباطاهر عربان) ☆☆☆

بخش بیست و ششم

در بوسه

خواستم از دلبری دو بوسه و گفتم
گفت یکی بس بود اگر دو ستانی
عمر دوباره است بوسه من و هرگز
تریبی کن بآب لطف خسی را
شهره شوی آزموده ایسم بسی را
عمر دوباره نداده اند کسی را
☆☆☆ (فرخی سیستانی) (انوری ابیوردی)

وخصت بوسه بهر جا دهم تا از شرم
خیره کردم نتوان بوسه زدن جامی را
(الفت کردستانی)

تا چند در شمار کم و بیش بوسه ای
با کودکی که هیچ نداند حساب را
(الفت کردستانی) ☆☆☆

وخصت بوسه زدن داد بمن لیک نگفت
لب پائین مرا یا لب بالائی را
(مهری هراتی) ☆☆☆

بوسیدم آندهن را ز آنرو که گر پرسند
بوسیده ای کجا را ؟ گویم که هیچ جا را
(حکیم محمد سعید) ☆☆☆

یک بوسه وعده کردی و صورت نمیدهی
چون وجه حاضر است بده وام خویش را
(سالک هروی) ☆☆☆

خوش آنکه ز می مست شوی بی خبر افتی
پنهان ز تو من بوسه ز نم آن کف بار را
(جامی) ☆☆☆

بر آن چشم و لبم چشمه است گاه آنجا و گاه اینجا
مرادم زین دویک بوسه است خواه آنجا و خواه اینجا
(بیدل کرمانشاهی) ☆☆☆

بخش بیست و ششم

دوش در خواب لب نوش ترا بوسیدم خواب ما به بود از عالم بیداری ما
(فروغی بسطامی)

گر سیه چشم تو یک شهر کُشد در مستی لعل جان بخش تو از بوسه دهد تاوانرا
☆☆☆
(فروغی بسطامی)

از پای تابسر همه ات جای بوسه است من در تحیرم که بیوسم کدام را
☆☆☆
()

می کشد هر قدر که قد آن سرو میرود نرخ بوسه اش بالا
☆☆☆
(گرامی)

گر میسر نشود بوسه زدن بایش را هر کجا پای نهاد بوسه زخم جایش را
☆☆☆
(حیدرهراتی)

بوسه را در نامه می پیچد برای دیگران آنکه میدارد در بیخ از عاشقان پیغام را
(صائب تبریزی)

آنقدر هر هی از طالع خود میخوامم که پر از بوسه کنم چاه ز نغندان ترا
(صائب تبریزی)

با چنین سامان حسن ای غنچه لب انصاف نیست

از برای بوسه ای خون در جگر کردن مرا
(صائب تبریزی)

نیآئی بیداری چو در آغوش من شب ها

رها کن تا بدزدم بوسه ای در خواب زان لبها
(صائب تبریزی)

من چون کنم که میکنند آن لعل آبدار چون ماهیان تشنه دهان باز بوسه را
☆☆☆
(صائب تبریزی)

بوسه بر بوسه زخم فرصت منعی ندهم دهن تنگ ترا قافیه تنگ است امشب
☆☆☆
(احسان الله ممتاز)

در بوسه

شبی ز لعل لبش بوسه‌ای طلب کردم
چو رفتم از دلبش ذوق بوسه دو یابم
چنانکه هر لب لعلش بگذرد نجش خویش
خطابشان چو باندازه عتاب رسید
اشاره کرد با برو که در طلب بشتاب
رضا ببوسه ندادند آن دو لعل خوشاب
ز بهر بوسه بلعل دگر نمود خطاب
فتاد لاجرم اندر میانشان شکر آب
(قاآنی شیرازی)

بهستی از زلفت بوسه‌ای طلب کردم
لب پیاله در این جرم عذر خواه منست
(قاآنی شیرازی) ☆☆☆

لبم بلب برسان گر نخواهیم گریبان
هر آنچه می‌کنی ای نازنین خوشایند است
که گریه ام همه از آن لب شکر خند است
(زرگر اصفهانی) ☆☆☆

پیر ما بوسی از آن لب بر نکند
چون کند بیچاره دندانیش نیست
(کمال خجندی) ☆☆☆

آنکه لبش مایهٔ حلاوت قند است
کاش بگوید که نرخ بوسه بچند است
(فروغی بسطامی) ☆☆☆

تا بوده است بوسه بهم بوس با کنار
جانا چو بوسه‌ای ندهی این کنار چیست
(وصال شیرازی)

گر ما نچشم از رطبت بر تو گنه نیست
این میوه رسیده است بما گر نرسیده است
(وصال شیرازی) ☆☆☆

مگذر ز قمار بوسه سازی
کآنجا است که نقش بد نشین نیست
(کلیم کاشی) ☆☆☆

گفته‌ش وعده‌های بوسه چه شد ؟
کرد لب خنده‌ای که بی‌ادم نیست
(جلال اسیر) ☆☆☆

بوسه ده که جان خسته من
بلب آمد در انتظاری لبست
(کمال الدین اسمعیل) ☆☆☆